

نوگرایی؛ و غیره... حاکمیت شهروندان به این دلیل دچار محدودیت می شود که تصمیمات نسبتاً عمده نظیر سیاست های توسعه اقتصادی هیچگاه به نهادهای نمایندگی واگذار نمی شوند. و چنانکه به این نهادها هم واگذار شوند، تصمیم ها عملاً در جایی دیگر، که در آن بیشتر شهروندان از رأی برخوردار نیستند، گرفته می شود... در جامعه سرمایه داری، حاکمیت شهروندان اساساً بر این مبتنی است که یک شهروند، جدا از اینکه سرمایه دار یا کارگر، بورژوا یا پرولتر است، عضوی برابر در اجتماع سیاسی است. این، لااقل تا زمانی که جدایی میان جامعه مدنی و سیاسی وجود دارد، یک حاکمیت با واسطه (محدود) است. (۲۲)

اما با وجود این واقعیت، بابیو می گوید که باید به این نیز توجه داشت که حوزه حاکمیت شهروندان با نهادهای نمایندگی در تمام سطوح مطابقت دارد. در این نهادها است که شهروند می تواند، تا بدانجا که قادر باشد تأثیری بر تصمیم گیری ها گذارد، حاکمیت خود را عملی سازد.

بابیو بر این اعتقاد است که دموکراسی از سیستم سیاسی به سیستم اقتصادی جریان می یابد. بعنوان مثال، او عقیده دارد که دو مدل دموکراتیک که بمشابه بدیل های دولت پارلمانی مطرح شده اند، یعنی مدل سوسیالیسم صنفی و مدل شورایی، هر دو مستلزم آنند که کنترل دموکراتیک از نهادهای سیاسی به نهادهای اقتصادی گسترش یابد. منطقی که در ورای این تقاضا (گسترش دموکراسی از عرصه سیاست به اقتصاد) نهفته است همان منطقی است که به پیدایش خود دولت دموکراتیک انجامید - یعنی تعمیم کنترل دموکراتیک (کنترل دموکراتیک توده ای) به نهادهای جامعه. او می گوید که پشتیبانان دموکراسی صنعتی (اقتصادی) به اشتباه باور داشته اند که می توان مسئله دموکراسی سیاسی را با توسل به دموکراسی اقتصادی، مسئله خودگردانی شهروندان را با توسل به خودگردانی تولید کنندگان، از میان برداشت. اشتباه در این باور است که گویی مسایل شهروند هیچ تمایزی با مسایل تولید کننده ندارند. اما این کم توجهی به مسئله آزادی - آزادی مدنی و سیاسی - مشخصاً یکی از بدترین میراث های اندیشه مارکسیستی است. بابیو خاطر نشان می سازد که، از دیدگاه مارکس، رهایی سیاسی به مفهوم رهایی انسان نیست. با وجود این برای بابیو، رهایی سیاسی مطلقاً ضرور است

اگر چه کافی نباشد: و رهایی انسان بدون رهایی سیاسی ناممکن است. این رهایی مستلزم توسعه، گسترش، و تقویت کلیه نهادهایی است که موجود دموکراسی مدرن بوده اند، نهادهایی که تعلیق - ولو موقت - آنها هیچ نتیجه مثبتی در بر نخواهد داشت. (۲۳)

پی آمدهای بحث بابیو روشن است. او تأکید می‌ورزد که دموکراسی (حتی در شکل بورژوازی آن) باید نقطه آغاز گسترش دموکراسی، چه در عرصه سیاسی و چه در پهنه اقتصادی، باشد. ایجاد نهادهای دموکراتیک مستلزم آن است که ما خود دموکراتیک عمل کنیم؛ و دموکراسی مبتنی بر نمایندگی نباید به دلیل منشأ بورژوازی آن نابود شود، بلکه این دموکراسی را باید - به قول مارکس - به پارلمانی کارآمد، تبدیل کرد که براساس نمایندگی توده‌ها و مرکز تمامی تصمیم‌گیری‌های مهم باشد. البته دموکراسی باید به اقتصاد نیز گسترش یابد، اما این امر (موافق پارادوکس‌های بابیو) بیش از پیش دشوار می‌شود. آیا این بدان معنی است که سوسیالیسم باید دموکراسی سیاسی را نفی کند و به ایجاد نهادهایی غیر دموکراتیک و تحت کنترل بوروکراسی دولتی بسنده کند؟

این مطلقاً چیزی نیست که کولتی، در دفاع خود از تز لنین در مورد نابودی دولت، در نظر دارد. کولتی دولت را به خودی خود غیر دموکراتیک می‌داند؛ و بابیو معتقد است که دموکراسی مبتنی بر نمایندگی، چنانکه در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری مشاهده می‌شود، باید نقطه آغاز سوسیالیسم دموکراتیک باشد. برای کولتی سوسیالیسم دموکراتیک با نابودی دولت پدید می‌آید؛ برای بابیو دولت بورژوازی، گرچه از امکانات دموکراتیک محدودی برخوردار است، کماکان در بر گیرنده عناصری است که به عنوان بخشی از نبرد برای سوسیالیسم بوجود آمده اند: هر شکلی از دموکراسی، حتا محدود، گامی است در راستای سوسیالیسم. پس گرچه هر دو نویسنده با این نکته که دموکراسی و سوسیالیسم از یکدیگر جدایی ناپذیرند موافق هستند، کولتی معتقد است که دموکراسی در جامعه‌ای که تحت سلطه روابط سرمایه‌داری تولید است خود بخشی از آن سیطره است. بابیو، از سوی دیگر، ادعا می‌کند که دموکراسی، حتا در جامعه سرمایه‌داری، محصول مبارزه طبقه کارگر برای کسب قدرت است. دولت، برای او، تنها

یکی از عرصه‌های مبارزه طبقاتی نیست، بلکه مهمترین عرصه است؛ پیش شرط ضروری آزادی بشری همانا بدست آوردن و گسترش حقوق سیاسی در درون و از طریق دولت، بهره‌گیری از قدرت دولتی در جهت گسترش

دموکراسی از این نهاد به نهادهای دیگر، است. بابیو دموکراسی را به عنصر اصلی در «جنگ مواضع» طبقه کارگر (اصطلاح گرامشی) تبدیل می‌کند. و در این عرصه است که باید با عوامل مدرن سازمانی، روانی، و تکنولوژیک که اشکال جدید و ذاتاً ضد دموکراتیک «انقلاب منفعل» بورژوازی (که در حفظ و توسعه سرکردگی بورژوازی اهمیتی قاطع دارد) را تشکیل می‌دهند، به مقابله برخاست. (ث)

دموکراسی و مبارزه طبقاتی

بدیهی است مارکسیست‌ها، چه در داخل و چه در خارج از ایتالیا، دیدگاه‌های بابیو را بسیار بحث‌انگیز یافته‌اند. مدون‌ترین پاسخ‌های تئوریک به تحلیل‌های بابیو و کائوتسکی توسط پی‌پترو اینگراثو، یکی از کادرهای برجسته حزب کمونیست ایتالیا و صدر شورای نمایندگان این کشور، و در فرانسه از جانب نیکوس پولانزاس، ارائه شده‌اند. (تصادفی نیست که من این دو نویسنده را در یک گروه جای داده‌ام. چنانکه خواهیم دید، آثار اینگراثو نفوذ بسیاری بر نظرات سیاسی پولانزاس داشته است.)

اینگراثو و دموکراسی توده‌ای

اینگراثو در یکی از نوشته‌های اولیه خود (۱۹۷) به این بینش گروید که دولت نه تنها محصول بلکه محمّلی برای مبارزه طبقاتی است (۲۵)؛ (دولت) مکانی است که در آن توده‌ها برای دگرگونی مناسبات سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند، در عین اینکه دولت طبقاتی خود در حفظ این مناسبات می‌کوشد. وی بعنوان مثال، دولت رفاه یا بهبودبخش را تلاشی در جهت حل بحران اقتصادی دهه ۳۰ و (در اروپا) تلاشی در راستای ایجاد یک اقتصاد موفق و شکوفا، پس از جنگ دوم جهانی، به حساب می‌آورد. اما این دولت تنها یک عامل اقتصادی نبوده و نیست. اشکال جدید ارتباطات و روابط متقابل میان روندهای تولیدی و سیاسی بخش خصوصی و دولت، از جمله اشکال جدید روابط بین‌المللی، نیز بر آن تأثیر گذاشته و خواهند گذاشت.

دولت رفاه برداشت جدیدی از پیشرفت بر اساس رشد شرکت های بزرگ یا اولیگاپولیاها، و همزمان تعریف جدیدی از حقوق فردی (مانند تضمین کار، بیمه بیکاری، کاهش نابرابری میزان درآمد و امکانات آموزشی، بیمه سالمندان و بیمه درمانی) را بوجود آورد. بعبارت دیگر، دولت هم از سرمایه داری و هم از کار تعریف جدیدی به دست داده است (۲۲). مبارزه توده ای در اقتصادهای سرمایه داری و موفقیت انقلاب اکتبر به پدیداری برداشت جدیدی از رفاه انجامید که در برگیرنده حقوق بسیاری برای کارگران در تولید سرمایه داری است - حقوقی که در گذشته وجود نداشتند. گروههای مسلط سرمایه دار - در رویارویی با این مبارزه یا امکان بالقوه آن - به ناگزیر در جستجوی اشکال جدیدی از حکومت و هژمونی (سرکردگی) بر آمدند؛ و این اشکال به مراتب بیش از اشکال پیشین از فشار جنبش توده ای تأثیر پذیرفتند (بعنوان مثال باید از به رسمیت شناخته شدن اتحادیه های کارگری، به مشابه ارگانهای رسمی مذاکره حول تعیین قراردادها و دستمزدها، یاد کرد). اما همزمان احزاب سیاسی، اتحادیه ها، و دیگر سازمانهای توده ای در جهت محدود کردن مشارکت توده ای دگرگون شدند. دولت رفاه خود به حلقه ارتباط میان اشکال جدید تولید و ارزشهای جدید اجتماعی تبدیل شد. بحران کنونی ناشی از شکست نهایی راه حلی است که برای رفع بحران پیشین، بحران دهه سی، پدید آمد. (بحران دهه سی تنها با ایجاد یک دولت رفاه از میان برداشته شد؛ اما دولت رفاه به مشابه یک آلترناتیو اکنون خود در بحران است - مترجم). در نتیجه، برای اینگراثو، بحران کنونی یک بحران هژمونیک (بحران سرکردگی) و نه یک بحران اقتصادی است. ما نه در کوران یک رکود همه جانبه اقتصادی بلکه در آن لحظه تاریخی بسر می بریم که دیگر دولت و سرمایه داری نمی توانند تعهداتی که به دو نسل پیش داده شده بود را برآورده سازند. از سوی دیگر، توده ها به شیوه متفاوتی از زندگی - افزایش دائمی درآمد واقعی، سطح پایین بیکاری، و حمایت دولت از فقرا و سالمندان - خو گرفته اند. در حقیقت، موفقیت قبلی دولت رفاه خود اشکال و سطوح جدیدی از آگاهی در اقلیت ها و زنان پدید آورده است. اما در شرایط جدید، راه حل (دولت رفاه) رو به نابودی است.

برای اینگراثو، دموکراسی زاده جنبش های توده ای است و - چنانکه بابیو نیز می گوید - دموکراسی مبتنی بر نمایندگی (پارلمانی)، و همچنین مفهوم

جدید رفاه، همه محصول پیروزیهای طبقه کارگر می باشند. اما اینگراثو، بر خلاف بابیو، دموکراسی مبتنی بر نمایندگی را شکل بگانه، یا حتا مقدم، دموکراسی (توده ای) نمی داند. دولت اینگراثو یک دولت طبقاتی است که در آن دموکراسی مبتنی بر نمایندگی به توده ها مجال می دهد قدرت سیاسی خود را اعمال کنند. اما فقط در چارچوب محدودیتهایی که مناسبات طبقاتی بر کل جامعه تحمیل کرده است. پس اگر از نقطه نظر بابیو قواعد دموکراسی مبتنی بر نمایندگی بهترین قواعد ممکن می باشد و سوسیالیست ها باید این قواعد را نقطه شروع کار خود قرار دهند و از قوانین دموکراسی سیاسی، علیرغم نقایص آنها، پیروی کنند، اینگراثو می گوید که مسأله واقعی را باید در آن شرایط ساختاری یافت که به این قوانین محتوا بخشیده اند. در شرایطی که کارگران اکثریت را تشکیل می دهند ولی اقلیت مالکیت و مدیریت را قبضه کرده، و در شرایطی که به اعتقاد بابیو نیز- تصمیمات عمده اقتصادی در انحصار قدرت خصوصی می باشد، نمی توان از برابری رأی دهندگان سخن گفت. آیا این قدرت خصوصی، بخشی از جامعه است که بیرون از هرگونه مشارکت و مبارزه سیاسی (از جمله نهادهای سیاسی) قرار گرفته است یا برعکس در مرکز مکانیسم تولیدی، اجتماعی و سیاسی در کلیت آن قرار دارد؟ اینگراثو می گوید اگر این دومی درست باشد، پس اما نه با محدودیتی که از بیرون (بر دموکراسی) تحمیل شده، بلکه با یک محدودیت درونی که تمامی نظام دموکراسی مبتنی بر نمایندگان را متأثر می سازد و به قواعدی که بابیو با آنها دموکراسی را می سنجد شخصیت و اعتبار می بخشد، رویاروی می باشیم، (۲۷). اینگراثو با کولتی در این نکته موافق است که دموکراسی مبتنی بر نمایندگان را نمی توان از روابط طبقاتی حاکم بر جامعه تفکیک کرد؛ اما او با این نظر که دولت بورژوازی صرفاً ابزاری تحت کنترل طبقه حاکم سرمایه دار است موافق نیست. دولت خود عرصه مبارزه طبقاتی است، و دموکراسی مبتنی بر نمایندگی محصول پیروزی طبقه کارگر در این مبارزه است. با وجود این آنچه این نوع دموکراسی را بناگزیر محدود می سازد همانا ناقص بودن این پیروزی است، و این (ناتمام ماندن پیروزی طبقه کارگر) در تداوم موجودیت روابط طبقاتی در تولید و سایر نهادها (یعنی تداوم سرکردگی طبقه مسلط سرمایه دار) منعکس می شود. (ج)

در ادامه این بحث، اینگراثو می گوید که سهم یا دستاورد اصلی تئوری مارکسیستی دولت کشف این نکته است که دموکراسی سوسیالیستی با دموکراسی لیبرال بورژوازی یکسان نیست. گرایش دموکراسی بورژوازی به نفی تحولات اجتماعی، و حمایت از خواسته های نیروی مسلط در ساختار اقتصادی، تنها به برکت وجود جنبشهای کارگری خنثا می شود. این طبقه کارگر است که به نهادهای لیبرال (پارلمانی) مضمونی دموکراتیک داده است. «بابیو می گوید: دموکراسی انهدام گر (براندازنده سلطه طبقه حاکم) است. من اضافه می کنم که این دموکراسی به همان اندازه که نابود کننده است ناکامل هم هست و طلب کمال می کند.» (۲۹) این همان نکته ای است که آلن ولف در آمریکا عنوان کرده است: در جوامع سرمایه داری فقط چشم انداز یک دموکراسی کامل وجود دارد. مشخصه سرمایه داری هم وجود مشارکت (توده ای) و هم محدود ساختن دایمی این مشارکت است. تمامی مسأله در این تضاد نهفته است.

برای اینگراثو منطقی است که سؤال شود آیا در یک جامعه سرمایه داری، سیستم اجتماعی می تواند با واگذار کردن حقوق سیاسی مساوی به کلیه افراد جامعه، چه کارگر تحت تسلط و استثمار شده و چه سرمایه داران و مدیران، دگرگون شود؟ آیا می توان با حفظ حقوق برابر سیاسی... برای آنها که از مزایای کنترل قدرت اقتصادی برخوردارند و سنت، قشر بندی موجود اجتماعی، ساختار دانش، و شبکه کمالی از ائتلافهای جهانی را در خدمت خویش دارند، ساختار اجتماعی را دگرگون ساخت؟ (۳۰) بورژوازی هیچگاه به پذیرش موقرانه تحول اجتماعی، یا لاقط هر گونه تحولی که قدرت اقتصادی (و بنابراین سیاسی) او را تهدید می کند، تن نداده است. او با تمام قوایی که در اختیار دارد با این تحولات جنگیده است. در عین حال، این نکته بابیو که یک تئوری مارکسیستی دولت باید ناظر بر یک استراتژی برای احراز سوسیالیسم دموکراتیک باشد کماکان معتبر است، زیرا رهایی بشری تنها با دموکراسی سیاسی میسر است. پس نکته در اینجا است که آیا دموکراسی مبتنی بر نمایندگی (پارلمانی) تنها باید بمتابه مساعدترین عرصه موجود برای بسیج نیروهای مردمی تلقی شود، یا اینکه این دموکراسی می تواند یک شکل سیاسی ممکن برای گذار از سرمایه داری به یک شکل بندی اجتماعی - اقتصادی دیگر باشد؟ البته مشکل اصلی این

است که یک نظام سوسیالیستی زاده پیروزی در انتخابات باید برای دورانی طولانی (طی گذار) درون و همراه با ساختارهای کهن طبقاتی بسر برد. این نظام باید قدرت دولتی را حفظ کند و همزمان ساختارهای کهن را دگرگون سازد. این وضعیت تا حدودی در دوران آینده در شیلی، که به فاجعه انجامید، وجود داشت (می گوییم تا حدودی، زیرا حکومت متحد خلق فاقد اکثریت پارلمانی بود)؛ و این وضعیت در دوران کنونی در فرانسه، یونان، و اسپانیا وجود دارد.

از سوی دیگر، اینگراثو با موانع (پارادوکسهای) بابیو در ساختمان یک سوسیالیسم نوین دموکراتیک موافق نیست. این موانع، به گمان اینگراثو، زاده تحلیل نادرست تکامل جامعه سرمایه داری هستند. آیا یک قرن پیش، دولت بیش از زمان حاضر برای توده ها دست یافتنی بود و کمتر از آنها جدا شده بود؟ آیا در گذشته همسانی (ونفی فردیت) کمتر بود؟ آیا در آن زمان کنترل نیروی سنت بر رفتار مردم مؤثرتر از مکانیسم های سیاسی و دستگاههای ایدئولوژیک کنونی نبود؟ و تا بدانجا که بوروکراسی مدرن مطرح است، بابیو مدعی است که این بوروکراسی تا حدودی محصول فشار توده ها (در جهت مداخله بیشتر دولت در امور اقتصادی و در نتیجه رشد شتابان بوروکراسی دولتی)، محصول مبارزه کارگران برای بدست آوردن برابری و عدالت در سیستم اقتصادی، و عنصری جدایی ناپذیر از مبارزه طبقاتی، است. همچنین تکنوکراسی زاده بحران در ساختار دانش، بحران در شیوه های سنتی مدیریت، است. این تکنوکراسی نمودار شکست روشنفکران در ایجاد شرایط اجتماعی و اقتصادی مطلوب توده ها است. اینگراثو می پرسد: آیا این تکنولوژی با علایق گروههایی که تصمیمات عمده اقتصادی را در انحصار خویش دارند سازگار است؟ یا اینکه تنش هایی میان گروههای درون و بیرون از دولت وجود دارد که به ماشین دولتی امکاناتی تازه می بخشد؟ (۳۱)

اینگراثو معتقد است که این پارادوکسها نباید مانع شوند که ما بتوانیم تصمیم بگیریم برای کدام پارلمان (و در عرصه تولید با کدام قدرتها) بجنگیم. او همچنین نمی پذیرد که در جامعه طبقاتی، دموکراسی مستقیم (که وی آن را دموکراسی پایه می خواند) از دموکراسی مبتنی بر

نمایندگی تفکیک پذیر است، و پس از آن و جدا از آن پدید می آید. برای آنکه نوع معینی از پارلمان وجود داشته باشد، پارلمانی که قادر به برنامه ریزی تحولات بنیانی اقتصادی است، وجود شوراهای کارخانه ضروری است؛ و همچنین شورای کارخانه، اگر بخواهد اهداف خود را به میزان دستمزد محدود نکند... برای بقاء خود، به یک شورای سیاسی متحد ملی نیاز دارد. (۳۲)

دگرگونی دولت با روند اجتماعی مرتبط است. در اینجا اینگراثو آثار گرامشی را بطور انحصار مفید می یابد، زیرا این آثار نشان می دهند که عامل سیاسی می تواند ترکیب یا ساختار اجتماعی را متحول سازد، و لذا دموکراسی، ارزشها و توسعه آن، باید در چارچوب نقش آن در بازسازی جامعه مورد توجه قرار گیرد. و هرچند در احزاب سیاسی، حتا احزاب ریشه دار توده ای، نهادها از توده ها جدا شده اند، اینگراثو - در مخالفت با بایبو - می گوید که وجود احزاب توده ای برای سازماندهی «دیالکتیک دموکراتیک»، و برای اجتناب از کنترل سیاست بوسیله «متخصصان» و پدیداری دولتی که نسبت به روند اجتماعی خارجی است، ضرورت دارد. بهر تقدیر این حزب است که به سیاست توده ای «انظم» می بخشد و مبارزه را در درون دولت (و بیرون دولت) در شکلی همگون پی می گیرد. (۳۳)

از دیدگاه اینگراثو، در تحلیل نهایی، تحول اصیل اجتماعی (و در قرن گذشته ما بارها ناظر چنین تحولاتی بوده ایم) محصول انفجار توده ها، مبارزات و انقلابهای آنها بوده است. حتا رژیمهای اشتراکی خودکامه اروپای شرقی - که خود زاده انقلاب اجتماعی بوده اند - تأثیر بسزایی در توسعه دموکراسی مبتنی بر جنبشهای توده ای در سایر نقاط جهان داشته اند. دموکراسی مبتنی بر نمایندگان (پارلمانی) دگرگونی را نخواهد پذیرفت، و در نتیجه حقوق اجتماعی و سیاسی را گسترش نخواهد داد، مگر اینکه متکی بر چنین جنبشی باشد.

بینش پولانزاس

پولانزاس (۳۴)، در فرانسه، با بهره گیری از نقد روزالو گزامبورگ از لنین، در مناظره پیرامون سوسیالیسم دموکراتیک شرکت کرد. پولانزاس سه نکته

اصلی را مطرح می کند.

نخست، او (مانند کولتی، بابیو، و اینگراثو) می پذیرد که سوسیالیسم برابر با دموکراسی است و سوسیالیسمی که دموکراتیک نیست یک سوسیالیسم حقیقی نیست. نخستین بخش این فرض (همانندی دموکراسی و سوسیالیسم) از مبارزات تاریخی توده ها که در جامعه سرمایه داری به دستیابی آزادیهای سیاسی مردمی انجامیده اند ریشه می گیرد. این مبارزات عموماً مبارزات سیاسی کارگران برای گسترش و تعمیق نهادهای نمایندگی بورژوازی بوده اند. اگر این نهادها امروزه دموکراتیک نیستند بدین دلیل است که دستاوردهای طبقات تحت سلطه ناکافی بوده اند.

بخش دوم این فرض در باره سوسیالیسم و دموکراسی (و نفی سوسیالیسم غیر دموکراتیک) به نفس تعریف سوسیالیسم، به مناظره روزالوگزامبورگ و لنین، به چگونگی رابطه توده ها با دولت، و به تعریف خود دولت، وابسته است. در این زمینه، پولانزاس به مقوله لنینیستی «قدرت دوگانه»، که کولتی چنان استادانه از آن دفاع کرده، حمله می کند. براساس این مقوله (لنینی)، مقابله با دولت بورژوازی تنها آنگاه ممکن است که یک دستگاه موازی قدرت، یعنی شوراها، در جوار دولت بورژوازی، تا فرارسیدن لحظه ای که پرولتاریا قادر می شود مراکز اصلی این دولت را تصرف کند و آن را نابود سازد، به مثابه «دولت» پرولتری عمل می کند. شوراها، در این فاصله، تحت نظارت حزب پیشاهنگ، جمع زبده ای از روشنفکران پرولتری که سیاست و مشی شوراها را کنترل می کنند، خواهند بود. آنگاه که دولت بورژوازی نابود شود، قدرت بوسیله این «دیکتاتوری پرولتاریا» قبضه خواهد شد، و بدنبال آن شوراها خود رو به نابودی می گذارند. (ج) پولانزاس می گوید که مطابق این مدل، باید نخست قدرت دولتی کسب شود، و پس از اشغال پایگاههای دولتی، تمامی دستگاه دولتی نابود خواهد شد و قدرت دوم (شوراها)، یعنی نوع جدیدی از دولت، جایگزین دولت پیشین خواهد شد. اما این دولت جدید از بالا بوسیله یک حزب «واحد» انقلابی هدایت می شود، حزبی که خود تحت قیمومت یک گروه زبده «روشن اندیش» است؛ و این (کنترل از بالا) از آنجا ناشی می شود که این گروه زبده نسبت به هرگونه حرکت توده ای، چه در چارچوب پارلمان «بورژوازی» و چه از طریق جنبشهای توده ای، کاملاً بی اعتماد است. استراتژی لنینی گذار به

سوسیالیسم، از دیدگاه پولانزاس، از توجه به نکته اصلی طفره می رود: از آنجا که سوسیالیسم یعنی دموکراسی، سوسیالیسم دموکراتیک یک همان گویی است. استراتژی لنینیستی با پی آمدهای ضد دموکراتیک آن، با وجود دعاوی کولنتی، از درک وظیفه مرکزی تئوری مارکسیستی دولت ناتوان است. در اینجا ما تأثیر عمیق نظریه اینگراثو را مشاهده می کنیم: چگونه می توان دولت را به چنان طریق ریشه ای دگرگون ساخت که گسترش و تعمیق آزادیهای سیاسی و نهادهای دموکراسی مبتنی بر نمایندگی (که خود منتج از مبارزات توده ای بوده است) با گسترش اشکال دموکراسی مستقیم و پدیداری نهادهای خودگردانی، تلفیق شود؟ (۳۵)

علاوه بر این، مقوله ازوال دولت، طی تاریخ این مسأله بنیانی را از انظار دور نگهداشته است که باید شکل تحول یافته ای از دموکراسی مبتنی بر نمایندگی، با دموکراسی مستقیم و توده ای درهم آمیخته شود. به این دلیل است، و نه به این دلیل که این مقوله نهایتاً به حکومت خودکامه استالین انجامید، که به اعتقاد من حذف این مقوله توجیه پذیر است. (۳۶) پس، به گمان پولانزاس، دلیل اصلی رد استراتژی لنینی را باید نه در این نکته که این استراتژی به استالینسم منتهی شد، بلکه در این واقعیت یافت که این استراتژی موجب یک تئوری سوسیالیستی دولت نیست؛ این استراتژی به ما نمی گوید که ماهیت سوسیالیسم دموکراتیک چه می تواند باشد و ساختار یا جوهر نهادهای دموکراتیک سوسیالیستی - آن روابط سیاسی که دموکراسی و آزادی را تعمیم می دهند و این تعمیم را تضمین می کنند - چه خواهد بود. بر اساس این روابط است که می توان دولت سوسیالیستی، و یا لاقلاً شرایط گذار به آن دولت، را تعریف کرد.

این ما را به نکته سوم پولانزاس، یعنی دیدگاه او در باره این گذار، رهنمون می شود. طریق دموکراتیک سوسیالیسم (مستلزم) روندی طولانی است، که در آن مبارزه توده ها نه در راستای خلق یک قدرت مؤثر دوگانه به موازات و خارج از دولت بلکه در جهت تأثیرگذاری بر تضادهای درونی دولت خواهد بود. (۳۷)

کسب قدرت دولتی، موافق نظر پولانزاس، صرفاً به مفهوم تصرف ماشین

دولتی و جایگزینی آن با یک قدرت دوم (شوراهای کارگری) نیست. قدرت دولتی باید بوساطت مبارزه در درون آن به مثابه بخشی از مبارزه طبقاتی کسب شود. در آخرین آثار پولانزاس، دستگاه دولتی از نبرد در دولت جدایی ناپذیر است: «قدرت یک ماده قابل اندازه گیری که در اختیار دولت است و باید از چنگ آن خارج شود نیست، بلکه مجموعه ای است از روابط میان طبقات مختلف. در شکل آرمانی آن، قدرت در دولت تمرکز یافته است، و لذا شکل فشرده ای از موازنه قوا میان طبقات مختلف است». دولت بنابراین یک دژ که باید با یک اسب چوبی به درون آن رخنه کرد، یا یک جعبه محکم که باید در هم شکسته شود نیست. دولت «قلب اعمال قدرت سیاسی است» (۳۸). تضادهای درونی دولت و بحران های ناشی از آن به توده ها فرصت می دهند که در مبارزه خویش پایگاههای مستحکمتری بدست آورند. به علاوه، پولانزاس اشاره می کند که تعدیل روابط قدرت در قلب دولت معادل تعدیل آن روابط در کلیه دستگاهها و مشتقات آن، و نه صرفاً در پارلمان یا دستگاههای ایدئولوژیک دولت، است. این بدان مفهوم است که مبارزه به نیروهای سرکوب دولت نیز گسترش خواهد یافت. توده ها باید انحصار بورژوازی در بهره گیری از قهر مشروع فیزیکی - بویژه ارتش و پلیس - را محدود و دگرگون کنند.

و کلیه اشکال مبارزه اجتماعی، چه درون و چه بیرون از دستگاههای دولتی، بر این دستگاهها اثر می گذارند. این با تحلیل پولانزاس دال بر اینکه زیربنا، روبنا، و اجزاء گوناگون رو بنا همه از اساس با یکدیگر همپیوند می باشند، همه در روابط طبقاتی ریشه دارند - و حتی آنگاه که بیرون از فضای فیزیکی دولت قرار می گیرند، همواره در قلمرو استراتژیک آن جای دارند - سازگار است. پس مبارزه گاه در درون و گاه در بیرون دولت رخ می دهد؛ اما در طریق دموکراتیک سوسیالیسم این دو شکل مبارزه باید با یکدیگر در هم آمیخته شوند. «از دولتمداری خودکامه تنها آنگاه می توان دوری جست که روند دگرگونی دموکراسی مبتنی بر نمایندگی و توسعه اشکال مستقیم و پایه ای دموکراسی با یکدیگر تلفیق شوند». (۳۹) برای پولانزاس، این استراتژی دوگانه متضمن یک سیستم چند حزبی، حق رأی عمومی، و توسعه و عمق بخشیدن به کلیه آزادیهای سیاسی از جمله برای دشمنان سوسیالیسم است. این در ضمن بدان مفهوم است که واژه «نابودی دولت» بی معنی

است. نهادهای دموکراسی مبتنی بر نمایندگی باید گسترش یابند - نه اینکه نابود شوند.

با وجود این پولانزاس، مانند اینگراثو، به این خطر آگاه است که بورژوازی، چه داخلی و چه خارجی، در برابر تحولات سوسیالیستی دموکراتیک واکنش نشان می دهد (۴۰). عنصر مهم در بقاء و موفقیت، بنا به دعوی پولانزاس، ایجاد موازنه میان دو روند یا جریان دموکراسی پارلمانی و نهادهای دموکراسی مستقیم (مانند کنترل کارگری بر واحدهای تولیدی) خواهد بود. پیروزی سوسیالیسم دموکراتیک در گرو آن است که یکی از این دو مرکز قدرت دیگری را تحت الشعاع قرار ندهد. از یکسو، تسلط دموکراسی مستقیم خارج از دستگاه دولتی باعث می شود که اقتصاد و سیاست نتوانند مسیری واحد داشته باشند؛ از سوی دیگر کنترل مطلق بوسیله دستگاه دولتی به آسانی به خود کامگی منتهی می شود، دولت تبدیل به هدف نهایی می شود، و درآمد و امکانات رفاهی به طریقی توزیع می شوند که یک تکنوکراسی نخبه مناسب می بیند (سوسیال دموکراسی). تعارض موجود بین نهادهای دموکراسی مستقیم و دولت دموکراتیک مبتنی بر نمایندگی را باید چگونه از میان برداشت؟ اگرچه پولانزاس قادر به پاسخگویی به این پرسش نیست، او بر این نظر تأکید می کند که «سوسیالیسم یا دموکراتیک خواهد بود و یا اصلاً وجود نخواهد داشت» (۴۱).

چند نتیجه گیری

بابیو، اینگراثو، و پولانزاس همه در این نکته اتفاق نظر دارند که دموکراسی موجود در جوامع سرمایه داری حاصل مبارزه طبقاتی و تلاشهای طبقه کارگر برای توسعه و تعمیق آزادیهای است که با دموکراسی مبتنی بر نمایندگی - یعنی با قدرت دولتی - پیوند یافته اند. دولت «بورژوازی» خود محصول و جایگاه مبارزه طبقاتی است. این دولت دیگر یک دولت بورژوازی نیست (و شاید هیچگاه نبوده است)، بلکه دولتی تحت سیطره بورژوازی است که در جهت بازتولید روابط تولید تحت شرایط جدید، تعدیل یافته است. در چنین شرایطی تنها گذار به سوسیالیسم می تواند به گسترش و تعمیق بیشتر دموکراسی بینجامد.

دوم اینکه، هر سه نویسنده در این نکته نیز توافق دارند که سوسیالیسم دموکراتیک مستلزم حفظ دموکراسی مبتنی بر نمایندگی (پارلمانی)، بعنوان یکی از ارکان دموکراسی سوسیالیستی است؛ گرچه برداشت اینگراثو و پولانزاس از دموکراسی از محدوده‌های موجود (جایی که بابیو متوقف می‌شود) فراتر می‌رود و جنبشهای اجتماعی توده‌ای - نظیر شوراهای کارخانه، کنترل کارگری و غیره - که درون و بیرون دولت فعالیت دارند، را در بر می‌گیرد. کنترل و مهار کردن دولت تنها با وجود این نهادهای توده‌ای میسر خواهد بود.

سوم اینکه، این توافق کلی وجود دارد که «دشواریهای دموکراسی که بابیو از آنها سخن می‌گوید نباید نادیده انگاشته شوند؛ اما همانطور که اینگراثو و پولانزاس هر دو خاطر نشان ساخته‌اند، این دشواریها زاده‌ی بحرانهای دولت، و نه بخشی جدایی ناپذیر از خود دموکراسی، می‌باشند. این بحرانها موجود آن نوعی از «دموکراسی» است که امروزه ما (و بابیو) مشاهده می‌کنیم؛ پیش‌بینی این امر که این عناصر چگونه در یک دولت دموکراتیک سوسیالیستی تغییر خواهند کرد تقریباً ناممکن است.

سرانجام اینکه، هر سه نویسنده از برداشت لینین و گرامشی از دولت به مثابه قلعه‌ای نظامی که باید (با رویارویی مستقیم) تسخیر و نابود شود، قلعه‌ای که باید محاصره و سپس در هم شکسته شود، فراتر می‌روند. دولت دیگر تنها یک دستگاه سرکوبگر یا مجموعه‌ای از دستگاههای ایدئولوژیک و سرکوبگر بورژوازی نیست. دولت تحت سلطه بورژوازی است؛ اما تنها به طبقه مسلط تعلق ندارد. این (دولت) فرآورده مبارزه طبقاتی است، بنابراین نهادهای آن می‌توانند با مبارزه طبقاتی دگرگونی یابند، کما اینکه در گذشته نیز این دگرگونی رخ داده است. این تحلیل با این نظر گرامشی هماهنگ است که دولت و دستگاههای ایدئولوژیک آن، دستگاههایی که گاه در مالکیت دولت و گاه در مالکیت بخش خصوصی هستند، در مبارزه سیاسی بی‌اهمیت‌تر از پایه یا زیر ساخت تولیدی نیستند؛ اما این تحلیل همچنین بر این فرض استوار است که دولت سرمایه‌داری پیشرفته پیشاپیش عناصری از هژمونی مقابل (عناصری از هژمونی کارگری) را در بر دارد. □

پی نوشت ها :

الف. گرچه گرامشی، در بررسی جایگاه دموکراسی پارلمانی در استراتژی سوسیالیستی، از نقد کلی این دموکراسی فراتر نمی رود؛ او بر شکنندگی «سوخ پذیری» آن به خوبی آگاه است، و تحلیل وی هیچگاه صرفاً به محکوم ساختن سرشت طبقاتی آن، چنانکه در الگوی کلاسیک معمول است، کاهش نمی یابد. (۴)

ب. واژه «مناظره ایتالیایی» از بحثی که نوربرتو بابیو در بارهٔ تئوریهای مارکسیستی سیاست در نشریهٔ Mondoperaio، در سال ۱۹۷۵، آغاز کرد سرچشمه می گیرد.

پ. مقالاتی که کارنوی بدانها اشاره دارد به زبان انگلیسی نیز ترجمه شده اند. کتاب "Which Socialism?" («کدام سوسیالیسم؟») در برگزیدهٔ این مقالات است. این کتاب، در سال ۱۹۸۷، توسط دانشگاه مینه سوتا انتشار یافت - مترجم.

ت. آلن ولف، با تأکید بر کاهش مشارکت بعنوان عاملی در بحران مشروعیت دولت، این بحث را به شرایط مشخص آمریکا گسترش داده است. (۱۹)

ث. بحث بابیو با موافق کائوتسکی نزدیکی فراوان دارد و از استدلالهایی نسبتاً یکسان برخوردار است. کائوتسکی بر آن بود که هرگونه پروژهٔ دموکراسی مستقیم، در جامعه ای که تحت سلطهٔ صنعت بزرگ، یعنی تحت سلطهٔ یک شیوهٔ تولید که ذاتاً نیازمند به برنامه ریزی دراز مدت و هماهنگی با سیاستهای دولتی است، و مانند خود دولت به نحوی فزایندهٔ بوروکراتیک و تکنوکراتیک می شود، محکوم به شکست خواهد بود (این را با پارادوکسهای بابیو مقایسه کنید). این گرایش (بوروکراتیک و تکنوکراتیک) در جامعهٔ بورژوازی، و یا پس از آن در محتم شورایی سوسیالیستی، تنها زمانی تعدیل خواهد شد که زیر کنترل پارلمان و سایر نهادهای دموکراتیک قرار گیرد. سوسیالیسم، برای کائوتسکی، نه یک ضرورت تاریخی بلکه یک احتمال است که می تواند بواسطت سازماندهی و عمل سیاسی متعقد شود و دموکراسی یک شرط ضروری و قاطع برای تحقق امکان سوسیالیسم است. (۲۴)

ج. مخالفت اینگرائو با بابیو بیشتر از پشتیبانی وفادارانهٔ اینگرائو از این اندیشهٔ گرامشی ناشی می

شود که مطابق آن حزب انقلابی در گسترش دموکراسی و غلبه بر هژمونی حاکم نقش بسیار پراهمیتی دارد. موافق این نظر، دموکراسی حقیقی در دوران گذار در وهله نخست نه به یاری پارلمان بورژوازی بلکه از طریق حزب و جنبشهای توده ای - نهادهایی که «خارج از» سرکردگی بورژوازی قرار دارند - ایجاد می شود. گرچه گرامشی در باره سازمان درونی این نهادها بحث زیادی ندارد، او اشاره می کند که «حزبی که هدف آن ایجاد نوع جدیدی از دولت است باید خود حزبی از طراز نو باشد». بنابراین در حزب و در جنبشهای توده ای است که نوع جدیدی از دموکراسی پدیدار می شود - نوعی از سیاست که «مبتنی بر ایجاد شرایط مساعد برای مداخله سیاسی فعال توده مردم و معطوف به نابودی جدایی میان حکمرانان و حکم شوندهگان» است. (۲۸) البته از نوشته های سیاسی گرامشی تعبیرهای لنینیستی تری نیز وجود دارد؛ اما اینگرائو (مانند شوستاک ساسون) از نقطه نظرهای عام گرامشی در باره سبب با هژمونی حاکم بهره گرفته و آنها را در یک استراتژی گذار، با تأکید بر گسترش دموکراسی، در هم آمیخته است. بابیو اما، چنانکه قبلاً گفته شد، با سوپال دموکراسی کائوتسکی نزدیکی بیشتری دارد.

ج. وضعیت لهستان در سالهای ۱۹۸۱ - ۱۹۸۰ نمونه معاصر از چگونگی تکوین شوراها (در قالب «همبستگی») است. در اینجا شوراها نه با دولت بورژوازی بلکه با «دیکتاتوری پرولتاریا» به مقابله برخاستند.

منابع

- 1- H. Draper, 1977, Karl Marx's Theory of Revolution. Vol. 1.
- 2- K. Marx, 1978, The Civil War in France
- 3- R. Luxemburg, 1961, The Russian Revolution and Leninism or Marxism?
- 4- C. Buci-Glucksmann, 1982, "Hegemony and Consent." in Approaches to Gramsci, A. Showstack Sassoon, ed, 124.
- 5- A. Showstack Sassoon, 1980, Gramsci's Politics.
- C. Buci-Glucksmann, 1979, "State, Transition, and Passive Revolution". In Gramsci and Marxist Theory, C. Mouffe, ed. A. Gorz, 1968, Strategy for Labor.
- 6- A. Przeworski, 1979, Economic Conditions of Class

Compromise.

7- L. Colletti, 1972, From Rousseau to Lenin.

8- N. Bobbio, 1977a, "Existe Una Doctrina Marxista del Estado?"

In el Marxismo y el Estado. Barcelona.

-----, 1977b, "Que Alternativas a la Democracia Representativa?". In el Marxismo y el Estado. Barcelona.

9- P. Ingrao, 1966, Massa e Potere Rome

-----, 1969, La Politique en Grand et en Petit. Paris.

10- Colletti, 1972, 220-221.

11- Colletti, 1972, 223.

12- Colletti, 1972, 224.

13- Colletti, 1972, 226.

14- Colletti, 1972, 227.

15- Colletti, 1972, 224-225.

16- Bobbio, 1977b, 39.

17- Bobbio, 1977, 46.

18- Bobbio, 1977a, 50.

19- A. Wolfe, 1977, The Limits of Legitimacy.

20- Bobbio, 1977b, 56 - 57.

21- Bobbio, 1977b, 62.

22- Bobbio, 1977b, 70.

23- Bobbio, 1977b, 71 - 72.

24- M. Salvadori, 1979, Karl Kautsky.

25- Ingrao, 1977.

26- Ingrao, 1979.

27- Ingrao, 1977, 200.

28- Showstack Sassoon, 1980, 228 - 229.

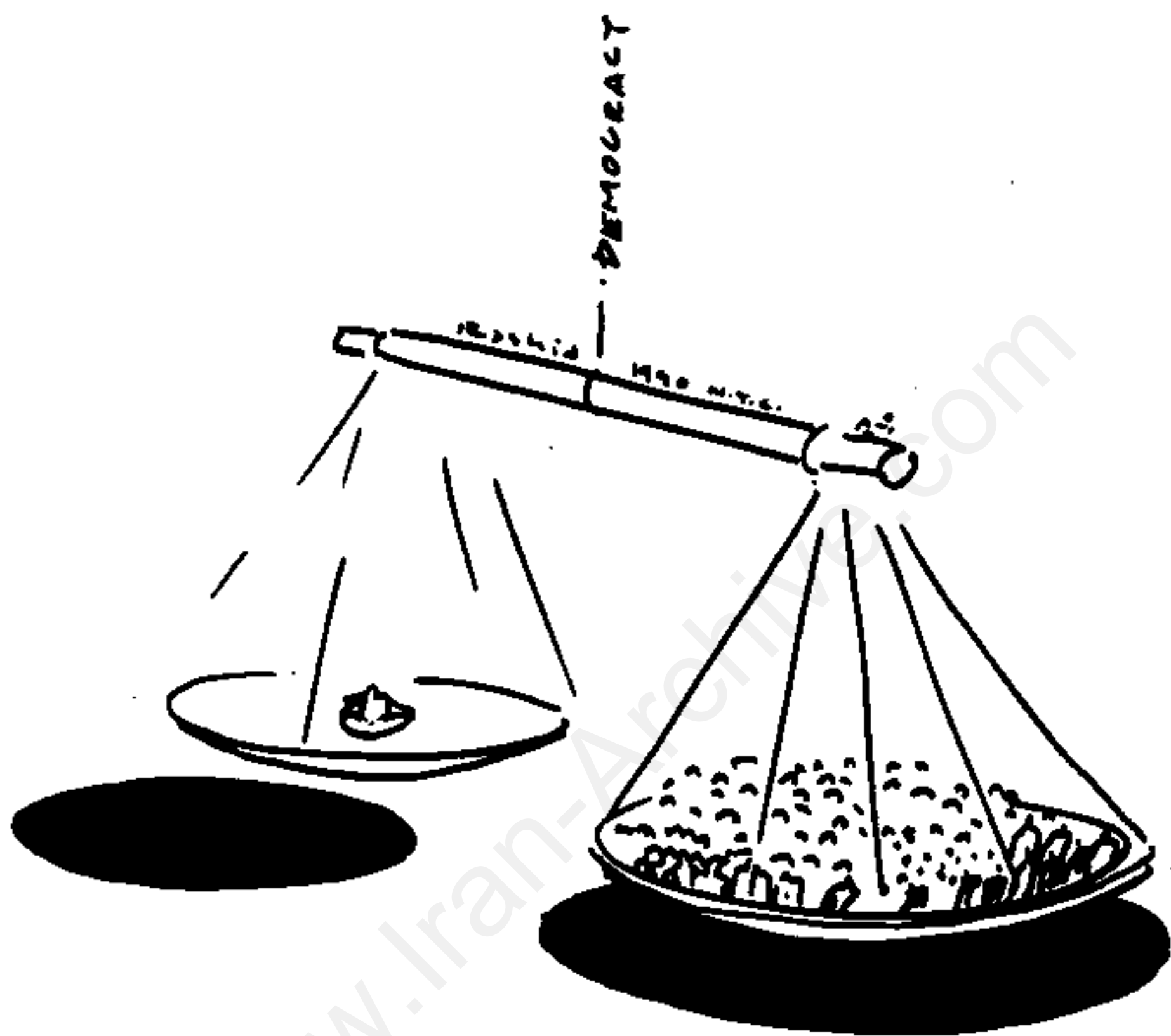
29- Ingrao, 1977, 202.

30- Ingrao, 1977, 203.

31- Ingrao, 1977, 206.

32- Ingrao, 1977, 207.

- 33- Ingraio, 1977, 208.
- 34- N. Poulantzas, 1980, State, Power, Socialism.
- 35- Poulantzas, 1980, 255-256.
- 36- Poulantzas, 1980, 256.
- 37- Poulantzas, 1980, 257.
- 38- Poulantzas, 1980, 257 - 258.
- 39- Poulantzas, 1980, 260.
- 40- S. Kolm, 1977, La Transition Socialiste, Paris.
- 41- Poulantzas, 1980, 265.



سیر دموکراسی در شوروی و اصلاحات گرباچف

م. روزبه

از ماه مارس ۱۹۸۵، زمانی که میخائیل سرگیویچ گرباچف به دبیر کلی حزب کمونیست شوروی انتخاب شد، جهان دستخوش دگرگونی های شگفت انگیزی شده است. بسیاری از این دگرگونی ها وجود خود را مدیون تحولات جامعه شوروی و اصلاحات گرباچف هستند. واژه هایی چون گلاسنوست (فضای باز یا بازگشایی) و پرستریکا (باز سازی) زبان زد چپ و راست در پهنه سیاست جهان شده است. جمهوری های دموکراتیک خلق، دراروپای شرقی گویی به دورانی خاص و بسیار دور تعلق دارند، اگر چه زمان زیادی از فروریختن آنها نمی گذرد. دیوار برلن، این جلوه جدایی شرق از غرب، این نماد حبس میلیونها انسان و این معروف ترین حربه ی تبلیغاتی غرب علیه شرق، یک شبه تبدیل به تفریح گاه جهانگردان شده و تکه های آن برای عبرت آیندگان به فروش می رسد. زندانیان دیروز سالاران امروز شده اند و سالاران دیروز یا در آرامگاه های گم نام خوابیده اند و یا در خفت و خواری در انتظار رأی امروزیان بسر می برند.

امروز بیش از گذشته چشمها به شوروی دوخته شده است. همه مشتاق اند بدانند چه بر سر آنهایی که این تحولات را شروع کردند خواهد آمد؟ آیا شوروی و نظام برآمده از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نیز به تحولات پر شتاب اروپای شرقی دچار خواهد شد؟ یا آنطور که گرباچف مدعی است سوسیالیزم دموکراتیک (و نه سوسیال دموکراسی) به عنوان طرحی جدید برای بشریت قرن بیست و یکم در آن کشور پی ریخته خواهد شد؟ آیا ما با پایان سوسیالیزم روبرو هستیم یا با پایان نظام استالینی و تولد سوسیالیزم

واقعی؟ آیا شوروی خواهد توانست اقتصاد را کد و بحران زده ی خود را باز سازی کند یا چاره ای جز تسلیم شدن در برابر نظام سرمایه داری نخواهد داشت؟ آیا آزادی سیاسی و مردم سالاری (دموکراسی) فقط به شکل پارلمانی همراه با اقتصاد سرمایه داری امکان پذیر است یا می توان مردم سالاری را با اقتصادی اشتراکی همراه کرد؟ پاسخ این پرسش ها را شاید بتوان از دو جستار تاریخی بیرون آورد. اول، بررسی دگرگونی های سیاسی شوروی و امکان بنای نظام مردم سالار و دوم، تحول وضعیت اقتصادی شوروی و امکان باز سازی آن در راستای عدالت اجتماعی بیشتر.

این نوشته سیر دموکراسی در شوروی و اصلاحات گرباچف را به کوتاهی بررسی می کند. بدین معنی که مقاله یک بررسی تحقیقی نیست و بیشتر می خواهد نگاهی کلی به مسأله مورد بحث بیندازد.

به باور من تحقیق همه جانبه در اوضاع پر تب و تاب کنونی شوروی کار بسیار دشواری است. مسایل چنان با شتاب در حال تحول اند که مجال بررسی تحقیقی را به ناظر علاقه مند نمی دهد. چه بسیار از مسایلی که امروز در گردهمایی های حزبی و دولتی یا در رسانه های شوروی مطرح می شوند تا چند سال پیش می توانست افراد را اگر نه تا پای مرگ که به دامن سختی های بسیار براند. تاریخ نگاری شوروی که لئون ترتسکی به درستی آن را «مکتب جعل استالینی» نام نهاد امروز از اعتبار تهی می شود و انقلابی هایی چون بوخارین و پیاتاکف دیگر دشمن مردم شناخته نمی شوند، اگرچه گویی هنوز نوبت ترتسکی نرسیده است. از همین رو برای یک بررسی دقیق تر شاید هنوز باید منتظر باقی ماند. ولی این بدین معنی نیست که نشود چارچوب کلی بحران در شوروی را مشخص کرد، راه حل های رهبری را مورد بررسی قرار داد و تا اندازه ای جهت های احتمالی حرکت را تعیین نمود.

آنچه به اصلاحات گرباچف معروف شده دو محور دارد. دو واژه ی زبان روسی یعنی گلاسنست (فضای باز) و پرستریکا (بازسازی) جلوه گر این دو محور هستند. گلاسنست سلسله اصلاحاتی است که نظام سیاسی شوروی را مد نظر دارد و پرستریکا آن دسته اصلاحاتی است که نظام اقتصادی شوروی

را هدف قرار داده است. این دو محور که روی هم می‌توان آنها را اصلاحات گُرباچف خواند هر کدام در دوره ای خاص از تاریخ اتحاد شوروی ریشه دارد، بدین معنی که نظام سیاسی و اقتصادی جامعه در اثر تحولات دو دوره‌ی تاریخی شکل گرفته است. تحولاتی که بعدها به عنوان اصول تغییر ناپذیر و بنیادی نظام شوروی و بطور کلی بشکل معنی و مفهوم تردید ناپذیر نظام سوسیالیستی در سطح جهان درآمد. به همین دلیل نیز اصلاحات گُرباچف (اگر به انجام آنها موفق شود) به ناچار نتایج نظری (تئوریک) این دو دوره را (که به صورت جزم‌هایی غیر قابل بازنگری در آمده) مورد بازنگری و تفسیر دوباره قرار می‌دهد.

دو دوره‌ی تاریخی مورد بحث عبارتند از: دوران ۲۱ - ۱۹۱۷ که کنگره‌ی دهم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۲۱ نقطه‌ی اوج آن بود. در این دوره مفهوم ادیکتاتوری طبقه کارگر، به ظاهر از نظر به عمل رسید و تثبیت شد. البته تثبیت ادیکتاتوری طبقه کارگر، به آن شکل، همانی نبود که مارکسیست‌های اروپایی انتظارش را داشتند و حتا رهبران بلشویک قبل از انقلاب اکتبر نیز تصورش را نمی‌کردند. نظام سیاسی شوروی تا بر سرکار آمدن گُرباچف، با وجود فراز و نشیب‌های بسیار در این دوره پایه‌گذاری شد. دومین دوره‌ی تاریخی مورد بحث فاصله‌ی بین کنگره‌های ۱۶ و ۱۷ حزب کمونیست شوروی یعنی سالهای ۳۴ - ۱۹۲۸ است. در این دوره اولین برنامه‌ی ۵ ساله‌ی اقتصادی به اجرا گذاشته شد و در واقع اقتصادی متمرکز و برنامه‌ریزی شده به عنوان شکل اصلی یا تنها شکل واقعی اقتصاد سوسیالیستی تثبیت شد. در این دوران مالکیت فردی بر وسایل تولیدی جامعه (اعم از زمین و کارگاه تولیدی و یا هرگونه بنگاه خدماتی) منتفی شد و مالکیت دولتی جایگزین آن شد. برای درک بحرانی که موجب اجتناب ناپذیری اصلاحات سیاسی و اقتصادی گُرباچف شده است باید آنچه را که در این دو دوره به صورت اصل و یا قاعده‌ی نظام سوسیالیستی شکل گرفت مورد بررسی قرار داد. بحران کنونی شوروی ناشی از ناکارایی نظام سیاسی و اقتصادی‌ای است که در این دو دوره پایه‌ریزی شد.

دوره‌ی ۲۱ - ۱۹۱۷ (پایه‌ریزی نظام سیاسی در شوروی):
در تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ (۷ نوامبر ۱۹۱۸ به تقویم جدید شوروی) حزب

کمونیست به اصرار لنین و با تکیه بر قدرت تشکیلات خود در شهر پتروگراد (لنین گراد فعلی) دولت موقت را سرنگون ساخت. حزب کمونیست این کار را به نام شوراهای سراسری کارگران و دهقانان و سربازان انجام داد و روز بعد نیز تأیید این نهاد را دریافت کرد. دولتی که از ماه دسامبر ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۱۸ بر کشور حکومت کرد ائتلافی بود از حزب کمونیست (که از حمایت اکثریت کارگران در شورای سراسری برخوردار بود) و اس - آر های چپ (حزب سوسیالیست های انقلابی - که مورد حمایت اکثریت دهقانان در شوراهای سراسری قرار داشت). این دولت مشروعیت خود را در تأثیر شوراها می دید. شوراها نیز تا این تاریخ نهادی بودند که در آن احزاب سوسیالیست آزادانه فعالیت می کردند و با توجه به شرایط بحرانی آن دوران می توان انتخابات و روند طرح مسایل سیاسی و اجتماعی در آن را دمکراتیک و آزادمنشانه ارزیابی کرد.

در طول سال ۱۹۱۷ چهار بدیل سیاسی که آشکال اقتصادی خاص خود را نیز همراه داشتند در مقابل مردم روسیه قرار داشت. اول، بازگشت به نظام پیشین یعنی نظام تزاری یا یک دیکتاتوری نظامی با حاکمیت اشراف و یا ائتلافی از اشراف زمین دار و سرمایه داران. دوم، نظام دمکراسی پارلمانی (یا بورژوازی) که دولت موقت پرچم دار آن و احزاب لیبرال - بورژوا (مانند کادت ها) و برخی احزاب سوسیالیست (اس. آر. های راست) حامی آن بودند و مجلس مؤسسان از لحاظ نظری اهرم و وسیله ی تغییر نظام پیشین و تثبیت نظام جدید توسط این بدیل بود. سوم، نظام شورایی که معنی آن قدرت یابی شوراها به عنوان مجلس طبقات پایین جامعه بود. شوراها که از همان فردای سقوط تزار در روسیه شکل گرفتند، به عنوان بدیل دولت موقت آن فرآیندی را بوجود آوردند که در تاریخ شوروی به قدرت دوگانه معروف شده است. چهارم، نظام یک حزبی که در واقع نتیجه ی تثبیت قدرت بلشویک ها شد. در چنین نظامی قدرت سیاسی در دست اشراف زمین داری که تجلی قدرت خود را در دربار تزار می دیدند نبود؛ همینطور قدرت سیاسی در دست سرمایه داران لیبرال که تجلی قدرت خود را در چارچوب نظام اقتصادی سرمایه داری و در مجلس منتخب عموم جامعه جستجو می کردند نیز نبود؛ در عین حال قدرت سیاسی در کف شوراها می که با روشی دمکراتیک و در محیطی آزاد و با رقابت احزاب انتخاب می شدند هم نبود.

در نظامی از این نوع، حزب پیشرو با رهبری روشنفکران انقلابی و مارکسیست زمام امور جامعه را بدست می گیرد، حزبی که به هیچ طبقه خاصی وابستگی مستقیم ندارد هرچند مدعی رهبری طبقه کارگر است و رهبری آن نیز در دست روشنفکرانی است که خود تعلق مستقیم به طبقه کارگران دست کار (Manual Labourers) ندارند ولی آرمان آنها نفی جامعه ی طبقاتی است.

هر کدام از چهار بدیل یاد شده در طول سالهای ۱۸- ۱۹۱۷ به نوعی تجلی یافتند ولی تنها یکی از آنها موفق به تثبیت خود شد. دولت موقت کرنسکی تبلور دموکراسی پارلمانی، کودتای ژنرال کرنیلوف تبلور کوشش برای بازگشت به نظام گذشته، ائتلاف بلشویکی - اس. آر. چپ بر تبلور حکومت شورایی، و حکومت حزب کمونیست که در سال ۱۹۲۱ قطعیت یافت تبلور حکومت تک حزبی بودند.

نوشته های مارکسیست های اروپایی غیر روس و رهبران بلشویک پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ همه بازگو کننده ی این نکته هستند که مفهوم «دیکتاتوری طبقه کارگر» برای آنها آنچه که در شوروی برقرار شد نبود. این حقیقت در مورد مارکسیست های روس بخصوص وقتی بیشتر آشکار می شود که نهاد شورا (Soviet) را مورد توجه خاص قرار دهیم. نهاد شورا اولین بار در انقلاب ۱۹۰۵ به شکل خود جوش ظاهر شد. کارگران شهر سن پترزبورگ (پترو گراد و لنین گراد بعدی) بدون رهبری و دخالت احزاب سوسیالیست اقدام به تشکیل شورا کرده و اداره ی واحدهای تولیدی، و حتا در مقطعی کنترل پایتخت تزاری، را در دست گرفتند. احزاب سوسیالیست بعد از این واقعه به جنبش خود انگیزه پیوستند و در سازماندهی و بالا بردن کیفیت آن شرکت فعال کردند. مشابه همین جریان در مقطع انقلاب فوریه ۱۹۱۷ نیز شکل گرفت. بدین معنی که همزمان با اعتصاب های گوناگون که منجر به سقوط تزار شد شوراها زمام امور را از پایین در دست گرفتند. به همین دلیل هم در مرحله ی استعفای تزار و روی کار آمدن دولت موقت، شوراها به عنوان وجه دیگر قدرت در برابر دولت قد علم کردند. احزاب سیاسی این بار نیز بعد از وقوع حادثه به جنبش پیوستند. همین که بلشویک ها برای مشروعیت بخشیدن به تسخیر قدرت

توسط خود لازم دیدند تأیید شوراها را جلب کنند و حکومت ائتلافی بلشویکی - اس. آر چپ نیز مشروعیت خود را در شوراها می دید، نشان دهنده ی این واقعیت است که در ابتدا نظام شورایی مورد نظر حکومت جدید بوده است نه نظام تک حزبی. اعتقاد به نظام شورایی، تعدد احزاب و حکومت ائتلافی حتا تا ماه مارس ۱۹۱۸ در نوشته های لنین دیده می شود (۲). دلایل اعتقاد مارکسیست های روس و بخصوص بلشویک ها به حکومت شورایی دو وجه ذهنی و عینی داشت. از نظر ذهنی این دسته از روشنفکران آموزش های نظری خود را در مکتب مارکسیسم اروپای غربی دیده بودند. این آموزش ها مساله ی حکومت کارگری را با دیدی آزادمنشانه و آزادی خواهانه مورد نظر داشت. از لحاظ عینی جامعه ی روسیه اکثرا از دهقانان تشکیل می شد و روشنفکران و کارگران در اقلیت قرار داشتند. طبیعی بود که برای تشکیل دولت و نظام جدید مشارکت دهقانان و نمایندگان سیاسی آنان مورد توجه باشد.

اما چه شد که چنین آغازی چنان فرجامی داشت؟ چرا نظام شورایی که می رفت مفهومی جدید از دموکراسی و مردم سالاری بیافریند به نظام تک حزبی و دیکتاتوری حزب کمونیست انجامید؟ تاریخ نگاران و تفسیرگران سیاسی و نمایندگان احزاب و طبقات در این باره بسیار نوشته اند. تفسیر وقایع و حتا گاهی خود واقعیت در بسیاری از این نوشته ها با یکدیگر تفاوت آشکار دارند. در اینجا خواهیم کوشید تا جای ممکن بدون پیش داوری به روی دادها نگاهی بیندازیم.

ائتلاف بلشویکی - اس. آر چپ در ماه مارس ۱۹۱۸ و در اثر اختلاف بر سر قرارداد صلح پرست - لیتوفسک بر هم خورد. قرارداد صلح پرست با کشور آلمان حتا حزب کمونیست را تا پای انشعاب پیش برد. پس از بستن قرارداد، بلشویکها مصمم شدند دولت را به تنهایی رهبری کنند چرا که مخالفان سوسیالیست آنها (منشویکها، اس. آر های چپ و راست و غیره) حاضر به ائتلاف با آنان نبودند و بلشویک ها هم سعی جدی در جلب رضایت آنان نکردند. با شروع جنگ داخلی در پاییز ۱۹۱۸ همه ی معادلات سیاسی روسیه بر هم خورد. جنگ داخلی جامعه ی روسیه را به گونه ای قهر آمیز قطبی کرد. بسیاری از احزاب و افرادی که تا دیروز

مخالفان سیاسی دولت بلشویکی بودند اینک دست در دست دولت های خارجی و بقایای نظام تزاری سعی در نابودی حکومت جدید داشتند. جنگ داخلی در روسیه بر سر هست و نیست دولت بلشویکی بود. برای پیروزی در جنگ داخلی دولت بلشویکی بسیاری از اعتقادات پیشین خود را زیر پا گذاشت و دست به اعمالی زد که در شرایط عادی شاید تصور آن را نیز نمی توانست بکند. مجموعه ی اقدامات بلشویکها در این دوران به «کمونیسم جنگی» معروف است. بدون اینکه وارد جزئیات این برنامه شویم باید گفت که «کمونیسم جنگی» با فشار بر مردم (بخصوص دهقانان) و نظامی کردن بسیاری از وجوه جامعه موفق شد دفاع از حکومت جدید را سازماندهی کند و آن را به سرانجام برساند.

بزرگترین قربانی «کمونیسم جنگی» و دفاع از حکومت جدید و انقلاب در مقابل نیروهای واپسگرا و حامیان خارجی آنها در درجه ی اول دموکراسی شورایی بود و دیگر آن دسته از احزابی که در طول جنگ داخلی یا بطور ضمنی پشتیبان دولت بلشویکی بودند و یا بدلیل اختلاف شدید با بلشویک ها بی طرف باقی مانده بودند. بدین معنی که پس از پایان جنگ داخلی و در مقطع کنگره ی دهم حزب کمونیست (۱۹۲۱) در اثر تصمیمات این کنگره هم احزاب مخالف به کلی غیر قانونی اعلام شدند و هم شوراها از محتوای دموکراتیک خود خالی گشته و به نهادی نمایشی تبدیل شدند. حقیقت این است که حزب کمونیست در پایان جنگ داخلی بر سر یک دو راهی تاریخی قرار گرفت. در این تاریخ حزب کمونیست یا می بایست مشروعیت خود را به رأی عمومی می گذاشت و بدنبال آن احتمال شکست را نیز در نظر می گرفت و یا با از بین بردن نهادهای دموکراتیک و احزاب مخالف ادامه ی قدرت و حکومت خود را تضمین می کرد. حزب کمونیست به دلایل عینی راه حل دوم را انتخاب کرد. بدین معنی که با ارزیابی از عملکرد خود در طول جنگ داخلی به این نتیجه رسید که چنانچه حقانیت خود را به رأی عمومی و یا به رأی شوراها بگذارد بی شک بازنده خواهد بود. می توان گفت که بلشویک ها در شرایطی قرار گرفته بودند که اخیراً دولت انقلابی ساندنیست ها در نیکاراگوئه با آن روی در رو شد.

قیام کرونشات، انعکاس و تبلور نارضایتی توده ای، سرکوب شد، آزادی

عمل و استقلال اتحادیه های کارگری از میان رفت و در حزب با از بین رفتن حق گرایش، برای اولین بار استبداد دولت در جامعه به درون خود حزب نیز کشیده شد. بنابراین، در نتیجه ی تصمیمات کنگره دهم حزب کمونیست، نظام سیاسی شوروی بطور کامل از نظام شورایی به نظام تک حزبی تغییر کرد. حزب کمونیست در این فرآیند حتی در درون خود آزادی های سیاسی را محدود کرد اگرچه آن را بکلی از بین نبرد. البته در این مقطع حزب کمونیست با آنچه بعد از سال ۱۹۳۴ (کنگروه ی هفدهم حزب) در آن شکل گرفت، و آن را شاید بتوان فقط «توحش استالینی» نام نهاد، هنوز فاصله زیادی داشت. اما شکی نیست که جایگزینی دستگاه دیوانی حزب به جای نهادهای دمکراتیک (شوراها، اتحادیه های مستقل کارگری و...) در جامعه، بنیان و سکوی پرتاب «توحش استالینی» در آینده بود. این واقعیت را می توان به سادگی در آخرین نوشته های لنین، که به «وصیت نامه» ی وی معروف شده است مشاهده کرد. در این نوشته ها لنین، که در بستر مرگ بود، بدون پرده پوشی وحشت خود را از رشد دیوان سالاری (بوروکراسی) حزب، از قدرت بی حد نهادهای حزبی که در اختیار استالین قرار داشتند و از امکان برخورد و ستیز بین شش رهبر طراز اول حزب نشان می دهد. البته امروزه راه حل های لنین غیر عملی بودن خود را نشان داده اند، ولی همین که او خطر را دیده بود نشان دهنده اشکالاتی عمده در نظامی است که او و دیگران به وجود آورده بودند.

بنابراین، حزب کمونیست پس از پیروزی در جنگ داخلی و حفظ نظام انقلابی در مقابل یورش دولتهای خارجی و نیروهای واپسگرای داخلی به جای بازگشت به نظام شورایی و گردن نهادن به رأی عمومی (که در آن زحمتکشان اکثریت را تشکیل می دادند) تصمیم به حفظ قدرت گرفت و کمربند استبداد را تنگ تر کرد. بزودی نظام تک حزبی «دیکتاتوری طبقه کارگر» و بعدها «دولت همه خلقی» خوانده شد و توجیه های نظری خاص خود را نیز همراه آورد که در اینجا فرصت توضیح آن ها فراهم نیست.

دوره ی ۳۴ - ۱۹۲۸ (پایه ریزی نظام اقتصادی در شوروی):

همزمان با تنگ تر کردن کمربند استبداد در جامعه و محدود کردن آزادی های درونی حزب، بلشویک ها از نظر اقتصادی، سیاستی مبتنی بر رقابت

آزاد در بازار و مالکیت خصوصی در پیش گرفتند. این سیاست اقتصادی که به اختصار «نپ» (سیاست نوین اقتصادی) خوانده می شد، در نظر بسیاری از بلشویک ها «عقب نشینی» دولت انقلابی در مقابل واقعیت های عینی به حساب می آمد. هدف نپ بازسازی اقتصاد ورشکسته شوروی بود. اقتصاد شوروی در این برهه از مناطق محدود صنعتی (متمرکز در چند شهر بزرگ) بر پایه های صنایع نیمه سنگین و سبک و مناطق کشاورزی که مانند اقیانوسی منطقه های صنعتی را در محاصره خود داشتند تشکیل می شد. بنابراین جامعه ی شوروی اساساً جامعه ای بود روستایی و دهقانی، نه شهری و کارگری. بدنبال جنگ اول جهانی و جنگ داخلی، نظام اقتصادی شوروی (اعم از تولید کارخانه - ارتباطات - کشاورزی) از هم پاشیده شده بود و نپ قصد بازسازی این نظام را داشت. یعنی قبل از هرگونه برنامه ریزی برای رشد و صنعتی کردن جامعه باید آنچه که در گذشته وجود داشت را بازسازی می کرد.

در این دوران مناطق شهری به طور کلی زیر نفوذ دولت قرار داشتند. صنایع، بانکها و دیگر واحدهای تولیدی توسط دولت مصادره شده بودند و دولت در میان طبقه کارگر محبوبیت داشت (اگرچه نمی شود این واقعیت را با مراجعه به رأی کارگران ثابت کرد). اما مناطق روستایی (یعنی آنجایی که اکثر جمعیت متمرکز بود) اصولاً زیر نفوذ و اختیار دولت قرار نداشت. حزب کمونیست تا دهه ۱۹۳۰ نتوانست تشکیلات استواری را در بین دهقانان شوروی بنا نهد (۳). بنابراین «نپ» اصولاً کوششی بود در راه بازسازی اقتصاد شوروی با ایجاد تعادل و یا میزان کردن اقتصاد شهری (در اختیار دولت) و اقتصاد روستایی (در اختیار میلیونها دهقان خرده مالک). در چنین معادله ای، دولت با استفاده از نیروی بازار و تسلط اش بر نظام اداری، مالی و ارتباطات کشور در ازای فروش محصولات صنعتی، از بخش روستایی محصولات کشاورزی (اعم از غذایی و مواد اولیه برای بخش تولیدی) دریافت می کرد.

جناح استالینی حزب کمونیست در سال ۱۹۲۸، بر جناح های دیگر حزبی پیروزی کامل یافت و برنامه ی اقتصادی پنج ساله ی اول را آغاز کرد. جناح یا گرایش استالینی حزب با به اجراء در آوردن برنامه ی پنج ساله ی

اول در واقع آن میزان و یا تعادلی را که «نپ» در جامعه تدارک دیده بود بر هم زد. این برنامه، که به «انقلاب استالین از بالا» نیز معروف شده است، در واقع چارچوب «نپ» را شکست و با تکیه بر تشکیلات حزب و سپس ارتش سرخ طرح صنعتی کردن سریع کشور را به اجرا گذاشت (۴). نتیجه‌ی اولین برنامه‌ی پنج ساله‌ی اقتصادی چنین بود که دولت با استفاده از نیروی سرکوب، دهقانان کوچک (اعم از قشرهای بالایی یا «کولاک»، میانی و پایینی) را وادار ساخت زمین و احشام خود را به مزارع اشتراکی واگذار کرده و خود در این واحدها مشغول به تولید شوند. با تسلط جدید بر اقتصاد روستایی دولت موفق شد با استفاده از سود بخش روستایی اقدام به ایجاد صنایع سنگین در شهرها کند. منطقه صنعتی اورال که امروزه مرکز صنایع سنگین اتحاد شوروی به حساب می‌آید در این دوره به وجود آمد. البته برنامه‌ی اقتصادی جناح استالینی حزب بلشویک اگر چه موفق شد در مدت کوتاهی به هدف اصلی خود برسد (صنعتی کردن شوروی) ولی مردم شوروی (چه دهقانان، چه مردم شهری و کارگران و چه خود حزب که از سال ۱۹۳۴، دچار تصفیه‌های وحشیانه‌ی استالین شدند) در این فرآیند بهای سنگینی پرداختند که تباه شدن زندگی دو نسل از مردم شوروی بخشی از آن است. بیشتر تاریخ نویسان و شوروی شناسان بر سر اینکه شوروی راهی جز صنعتی شدن نداشت با یکدیگر اختلاف چندانی ندارند (مگر آن دسته از شوروی شناسان غربی که با دیدی کاملاً ایدئولوژیک و برای نفی آنچه به سوسیالیزم ارتباط دارد به مسأله نگاه می‌کنند). اختلاف آنجا آغاز می‌شود که پرسیده شود آیا راه حل استالینی تنها راه حل بود و یا یکی از راه‌ها؟ به نظر طرفداران مکتب استالینی جواب به این سؤال مشخص است (۵). مخالفان این مکتب، اما، جوابهای گوناگون دادند که پرداختن به آن ما را از بحث اصلی دور می‌کند (۶). فقط به این نکته اشاره کنیم که شوروی شناسان غیر استالینی (و این شامل محققان شوروی نیز می‌شود) اکثراً معتقدند که راه استالین خشن‌ترین شیوه‌ی صنعتی کردن کشور بود و حزب کمونیست می‌توانست راه‌های بهتر انتخاب کند.

سیاست‌های اقتصادی «انقلاب استالین از بالا» و روش‌هایی که برای اجراء آنها انتخاب شد در روند شکل‌گیری خود، نظام اقتصادی دهه‌های بعد اتحاد شوروی را بوجود آوردند. نظام اقتصادی شوروی که امروزه مورد

انتقاد و حمله‌ی پرستریکا قرار گرفته فرآورده‌ی این دوران است. همانطور که قبلاً گفته شد این نظام در مرحله‌ی اول هرگونه مالکیت فردی بر وسایل تولیدی جامعه را از بین برد. میراث دیگر نظام استالینی و مکانیزم ناشی از آن، تمرکز تولید و برنامه ریزی تا حد کوچکترین جزییات روند تولید بود. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ زمانی در روسیه به وقوع پیوست که روابط سرمایه داری هنوز در امپراتوری تزاری مراحل آغازین خود را می گذراند. بنابراین بسیاری از نهادهای اقتصادی که همراه صورت بندی اقتصادی سرمایه داری در جوامع اروپای غربی بوجود آمده بودند در روسیه هنوز شکل نگرفته بودند. یکی از این نهادها وجود صنایع (به خصوص صنایع سنگین و پایه) بود. یکی دیگر از این نهادها توزیع کنندگان خرد بودند که تازه بعد از انقلاب اکتبر رشد کیفی و کمی قابل توجه ای نشان داده بودند. انقلاب استالین از بالا، برای صنعتی کردن کشور از یک سو تأکید بر برنامه ریزی خود را بر ایجاد صنایع سنگین گذاشت و از توجه به صنایع مصرفی خودداری کرد. از سوی دیگر با از بین بردن مالکیت فردی بر وسایل تولیدی، توزیع کنندگان کوچک نیز از بین رفتند. در جوامع سرمایه داری توزیع کنندگان خرد مانند مویرگهای بدن انسان فرآورده ها را به دور افتاده ترین نقاط می رسانند و البته انگیزه آنها نیز سود است. در شوروی دهه ۱۹۳۰ این قشر از جامعه ناگهان و بکلی از میان برداشته شد و مسئولیت اجتماعی آن را دولت بر عهده گرفت. این گونه تصمیم گیری و عمل کردن ناگهانی و بی قاعده یکی از ویژگی های بارز انقلاب استالین از بالا بود. جناح استالینی حزب که خود را از قید پاسخگویی به جامعه خلاص کرده بود با رسالتی که برای خود به عنوان تنها حزب پیشتاز قائل بود اقدام به نابودی بسیاری از نهادهای جامعه کرد بدون اینکه جایگزینی بجز دستگاه دیوان دولتی برای آن داشته باشد.

تمرکز و برنامه ریزی تولید تا حد تعیین کردن جزیی ترین مسایل روند تولید (با وجود به بهبودی کشاندن بسیاری از نیروها) باعث بوجود آمدن صنایع پایه در کشور شد و بی شک در پیروزی نهایی شوروی در جنگ جهانی دوم و قد علم کردن این کشور به عنوان ابر قدرت جهانی بعد از جنگ نقشی اساسی داشت. اما آشکار است که چنین نظام اقتصادی در کنار چنان نظام سیاسی کاستی ها و مشکلات گوناگون خود را نیز همراه

داشت که در پایان دهه ۱۹۷۰ کل نظام شوروی را دچار بحران ساخت. شاید بتوان علل بحران نظامی شوروی را در این دوران به شرح زیر خلاصه کرد: مردم شوروی در انتخاب نظام سیاسی و گردانندگان آن دخالتی نداشتند. دولت برخلاف قوانین شوروی که می باید در اختیار شوراهاى منتخب مردم باشد، در اختیار دستگاه حزبی بود که خود را پیشتر از جامعه معرفی می کرد. قوانین جامعه شوروی (بخصوص قانون اساسی آن) از دیرباز به شکل سندی که اجرا نمی شد و هیچ کس هم انتظار اجرای آن را نداشت مورد قبول همگان قرار گرفته بود. به عنوان مثال از آغاز شکل گیری حکومت بلشویک ها تا امروز هیچ گونه روند مشخص و مکانیزم عملی برای جابه جایی رهبری وجود نداشته است. رهبران شوروی اکثراً بدنبال مرگ طبیعی کنار رفته اند (مانند لنین ، استالین ، برژنف، آندروپوف و چرنومیرکو) و پس از مرگ آنها همواره مبارزه و نبرد قدرت شدیدی در رهبری حزب برای جایگزینی آنان صورت گرفته است. تنها خروشچف بود که پیش از مرگ با اقدامی کودتا مانند کنار گذاشته شد. در نظام سیاسی شوروی نه تنها قوانین حاکم نبوده و دولت استبدادی در اختیار حزب قرار داشت (برخلاف قانون اساسی کشور) بلکه در درون حزب نیز روابط استبدادی تحولات سیاسی عمده ی کشور را محدود به اراده رهبری کوچک حزب کرده بود. مردم شوروی در تعیین روند اقتصادی کشور خود نیز دخالت مستقیمی نداشته اند. حزب کمونیست با متمرکز کردن اقتصاد و برنامه ریزی برای آن (با توجه به اینکه بخش اعظم اقتصاد کشور از مالکیت فردی بکنار بود) همانند نظام سیاسی نقش مردم را از معادلات اجتماعی حذف کرده بود. در کنار دو رکن اقتصادی و سیاسی جامعه، رکن سوم یعنی مسایل فرهنگی نیز کاملاً در اختیار حزب قرار داشته است. باید توجه داشت که در جامعه ی شوروی دولت موظف به تأمین کار، آموزش و پرورش، بیمه های اجتماعی (بهداشتی، بازنشستگی و غیره) و خوراک رایگان یا ارزان است. به این وضعیت می باید تعهدات دولت شوروی در صحنه ی رقابت های بین المللی را نیز اضافه نمود. رقابت تسلیحاتی با غرب (بخصوص آمریکا) و رابطه ی یک جانبه شوروی با متحدانش بر اقتصادی که از لحاظ درونی با مشکلات جدی روبرو است فشار زیادی وارد می کرد. امروزه دیگر حتی بر شکاک ترین شوروی شناسان نیز پوشیده نیست که رابطه ی اقتصادی شوروی با لهستان، چکسلواکی و